

قدرت ایمان

سرانجام غریبان ویران گردید

وسعت‌های غلط ریشه کن شد!

خلاصه شماره‌های پیش

نعمان بن منذر پادشاه عراق در سال دوروز بنام روز «بؤس» و «نعیم» (شادی و شوم) داشت در این دوروز، شاه و مردم در خارج شهر حیره گرد «غریبان» اجتماع نموده اولین کسی را که بقصد ورود بشهر می‌آمد در روز شادی جایزه میدادند و در روز شوم می‌کشتند، اتفاقاً روزی میزبان‌دهاتی نعمان بنام حنظله طائی برای دیداری، آمد، آن روز مصادف با روز شوم بود. حنظله بمرگ محکوم شد، خواست برای خدا حافظی همسرش بده بر گردد، از اوضاع من خواستند جوانی دهقان از اوضاع منت کرد محکوم رفت و روز موعود بر خلاف انتظار همگان بر گشت و خود را تسلیم مرگ نمود، چرا حنظله بر گشت؟ و چرا جوان از محکوم به اعدام ضمانت کرد؟

باز هم شور و هیجان، ولوله و غوغا سرتاسر بیابان را فرا گرفته بود، باز هم جمعیت اطراف غریبان موج میزد، ولی جمعیت آن روز مانند همیشه برای تماشای گردن زدن جلاد سر و دست نمی‌شکستند، گرچه بنا بود برای رعایت قانون!! حنظله کشته شود و از این جهت جلاد هم آماده شده بود، ولی مردم آن روز برای تماشای تهنانده مراسم روز شوم هیچ علاقه‌ای نشان نمیدادند هدف همه این بود که بفهمند که چرا محکوم به اعدام که به عقیده آنها بازرنگی از چنگال مرگ گریخته بود باز بسوی مرگ برگشت، تصور این معنی هم برایشان مشکل بود، نمیتوانستند باور کنند کسی از مرگ بگریزد و دوباره خودش را دستی گرفتار کند، از این جهت منتظر بودند حنظله بیاید و در مقابل همه سخنرانی کند و پاسخ این سؤال را به وضوح بگوید، باز میخواستند جوان ضامن نیز علت ضمانت خود را نسبت محکوم به اعدام بیان کند.

طولی نکشید نعمان بر تخت قرار گرفت ، وزیران و دبیران پیرامون تخت جایگزین شدند
 ما مورین حنظله را نیز آوردند ولی او برخلاف سایر محکومین دست بسته نبود ، چه یقین داشتند
 او فرار نمی کند ، جوان ضامن نیز حاضر شد ، نعمان نخست روبه جوان ضامن کرده گفت :

پسر ! بیاجلو !

جوان با قدمهای محکم و استوار پیش آمد ، نعمان گفت در حضور جمعیت علت ضمانت خود را
 از حنظله بیان کن !

با خویشاوندی ؟ رفاقت و آشنائی قبلی داشتی ؟ و بالاخره انگیزه تو در این ضمانت
 ابلهانه چه بود ؟

پاسخ سؤالات را بوضوح بیان کن !

نفسها در سینهها حبس شده بود ، سکوتی عجیب حکم فرما بود ، جوان بر سکوتی بالا
 رفت و نام خدا را بر زبان جاری کرده گفت :

این که سؤال فرمودید : من با محکوم خویشی دارم در جواب باید عرض کنم : آری !
 نه تنها من با محکوم خویشی نزدیک دارم ، بلکه تمام مردم ، همه انسانها با هم خویشند
 آنهم خویشاوندی نزدیک .

چه ارتباطی از ارتباط برادری محکمتر ، همه ما فرزندان آدم و حوائیم ، از یک پدر و مادر
 بوجود آمده ایم بنا بر این برادریم برادر حقیقی ، ثانیاً من از لحن صادقانه محکوم فهمیدم او مردی
 است خدا پرست و دیندار بنا بر این برادری دینی هم بین ما حکم فرماست ، اما اگر منظور تان رفاقت
 و خویشاوندی دیگری باشد که پایه هایش بر علائق مادی و جسمی استوار است صریحاً عرض می-
 کنم من قبیلانه او را دیده بودم و نمی شناختم !

اما این که سؤال فرمودید : انگیزه من در ضمانت از او چه بوده است ؟

بعرض میرسانم : محکوم وقتی از ضمانت وزیر بزرگ مأیوس شد ، دیدم در میان جمعیت نگاه
 می کند ، کسی را میجوید ، دنبال جوان مردی می گردد ، با خود فکر کردم اگر بندای او پاسخ نگویم
 تاریخ ثبت خواهد کرد که جوان مردی پیدا نشد به استغاثه مظلومی پاسخ دهد و این بزرگترین
 ننگ برای ما و زمان ما خواهد بود .

آری ننگ است ننگ ، مظلومی ؛ بی گناهی ؛ بیچاره ای بدون جهت و بی مقدمه بمرگ
 محکوم شود ؛ بخواد بر ای خدا حافظی بازن و فرزندش بر ای مدت کوتاهی به شهر و دیار خویش
 برگردد ؛ مادستمان نرسد دفع ظلم از او بکنیم ، لااقل آینده قدر هم که میتوانیم باو کمک
 نکنیم .

آری می ترسیم از او ضمانت نکنم و نسل آینده بگوید ، آئین جوان مردی در زمان پدران ما
 بکلی منسوخ شده بود در این موقع چشمان محکوم هم بچشم من افتاد ، گویا در قیافه من تفرس کرد

که من حاضر بضمانت از او هستم ، از این جهت مرا معرفی کرد ، در این هنگام اگر کمی تردید هم داشتیم تردیدم بر طرف شد زیرا هرگز حاضر نمی شدم حسن ظن او را بخودم ابطال کنم چه او مرا از میان این همه جمعیت انتخاب کرده بود پس به من حسن ظن داشت آیا در آئین جوانمردی و دینداری شایسته بود من گمان نیکوی او را از بین ببرم؟ هرگز! هرگز!

جمعیت مرتب برای جوان ژنده پوش ابراز احساسات می کرد و همگی یکصدامی گفتند احسنت! احسنت! سخنان جوان تمام شد، او از سکو پائین آمد و حنظله بدستور نمان بجای وی قرار گرفته نام خدا را بر زبان جاری کرد و گفت :

درست است که من از چنگال مرگ فرار کرده بودم ولی فراموش نشده بود که جوانی بی گناه را بجای خود گرفتار کرده بودم درست است که من هم گناهی نداشتم ، در هیچ قانون آسمانی و آئین انسانی کسی را بی جهت بمرک محکوم نمی کنند ولی چه باید کرد قانون ظالمانه این شهر مرا بمرک محکوم کرده بود و من بایستی کشته شوم ، من بخاطر اینکه همسر بیچاره ام را در انتظار جایزه! گذاشته بودم میخواستم بروم با او خدا حافظی کنم ، او را اذیتظار بیرون آورم - عده ای فریاد زدند همسرت در انتظار چه جایزه ای بود؟

- همه چیز را نمی توانم گفت! به بخشیدم منتظر من بود!

- چرا همه چیز را نمی گویی؟ ترا بخدا بگو!

بعضی حرفها خوشایند نیست ، برخوردار دارد ، از این جهت بهتر است انسان لب فرو بندد، بازم جمعیت فریاد زد : ترا بخدا بگو! هیچ چیز را از ما پنهان مکن!

- بسیار خوب! حالا که شما میخواهید با اجازه حضرت نعمان میگویم! اگر چه شیوه جوانمردان نیست اگر کار خیری کردند باز گو کنند و برخ دیگران بکشند ، خدا هم شاهد است که من قصد خود نمائی ندارم ولی چون کلمه ای از دهانم پرید، شما هم اصرار بر فهمیدن آن دارید می- گویم ، شاید هم خالی از فایده نباشد ، علی الله ، من که محکوم بمرک هستم و باید کشته شوم، هر چه بادا باد میگویم!

پادشاه عزیز و بزرگوار ما ، شبی در شکار گاه از لشکر دور افتاده بود ، آن شب دست تقدیر او را به کلبه ما راهنمائی نمود ، درست است من او را نمی شناختم ولی دین ما حکم می کند از میهمان احترام کنیم ، ما هم بنا بر وظیفه دینی و وجدانی آنچه از دستمان بر می آمد کوتاهی نکردیم ، صبح شد لشکریان رسیدند ، حضرت نعمان خود را معرفی کرد . با اصرار از من خواست که برای تلافی زحماتم به پایتخت بیایم و از همه بیشتر همین وزیر اعظم عمل کوچک مرا بزرگ جلوه داده شایسته هزاران گونه تقدیر و تحسین میدانست ولی من که میدانستم کاری نکرده ام و پذیرائی کوچک ما تنها یک عمل انسانی و وظیفه دینی بوده است که انجام دادیم و اگر غیر از این می کردیم پیش خدا و وجدان شرمسار بودیم .

قضایا گذشت ، هیچ قصد بشهر آمدن و مطالبه اجر و پاداش هم نداشتم ، چه کاری که برای خدا انجام شد پاداشش را هم باید خدا بدهد و میدهد .

ولی چه کنم ، قحط سالی شد ، تنگ دستی و فقر ما را در فشار عجیبی قرار داده بود ، همسر از من خواست بشهر بیایم و حضرت نعمان را ملاقات کنم ، من هم آمدم و نمی باید بدر خانه غیر خداری آورده باشم جزایش را هم دیدید و بقیه قضایا که خودتان شاهد بوده و خوب میدانید .

حالا بنظر شما من حق نداشتم لااقل از وزیر اعظم انتظار ضمانت داشته باشم ؟ اما وقتی از ضمانت وزیر اعظم مأیوس شدم خودم هم باشتباه خود پی بردم و فهمیدم که از این تیپ مردم ، آنها که مال و ثروت ، قدرت و مقام چشمشان را خیره کرده و از فضائل معنوی بهره ای ندارند اینگونه انتظارات غلط است .

از این جهت بطرف شما مردم رو کردم ، چشم باین جوان افتاد ، از سیمایش دانستم او خدا پرست است ، متدین است ، حدسم خطا نرفته بود ، گمشده خود را یافته بودم ، علاقه و ارتباط دینی از علاقه خویشاوندی بر مراتب محکمتر و استوارتر است از این جهت از او تقاضای ضمانت کردم و دیدید که چگونه پذیرفت و رفتم .

حالا اگر من پای بند مقررات دینی و مذهبی نبودم حق باشما بود ، می بایست بروم و برنگردم ، علت اینکه شما از برگشتن من اظهار تعجب می کنید ، حق دارید نمیدانید دین چه درسهائی بانسان می آموزد ؛ دین میگوید : خیانت ، مکرو و فریب گناه است ، دین میگوید : تو جوانی را بجای خود معرفی کردی رفتی اگر بوقت خود حاضر نشوی ، مکاری ؛ فریب کاری ، بوعده و پیمانت پشت پا میزنی بنا بر این گناهکاری و مستحق عذاب ابدی پروردگار !

دیندار حاضر نیست پیمان شکنی کند ، حاضر نیست با مکرو و فریب زندگی کند ، پایه های زندگانی مؤمن بخدا بر اساس راستی و درستی ، پاکی و امانت گذارده شده از مکرو و خدعه بیزار و متنفر است لذا بخوبی درک می کردم اگر برگردم تنها کشته می شوم ، بزندگانی ما دیم خاتمه داده می شود ، ولی روحم ، جانم ؛ ایمانم ، زنده و جاوید است .

ولی اگر برنگردم ممکن است چند روزی دیگر عمر کنم ، بزندگانی حیوانی خود در این اجتماع کثیف و درد آلود با همه فقر و مسکنت ، و نابودی فضائل اخلاقی ادامه دهم ولی در عوض زندگانی جاوید در سایه سعادت های ابدی را از دست داده ام ، عاقل کدامیک را انتخاب می کند ؟ بالاخره همانطور که انتظار میرفت شیطان نتوانست مرا بفریبد و براه کجی و انحراف بکشاند حالا فهمیدید چرا آمدم ؟ حنظله با حرارت سخن می گفت ، دهانها از تعجب بازمانده بود مردم با منطقی رو برو شده بودند که تاکنون برایشان بی سابقه بود . از شما چه پنهان که نعمان و

وزیران نیز سخت تحت تأثیر قرار گرفته و از رفتار خود نیز نسبت به حنظله بسی شرمنده و خجالت زده بودند.

سخنان حنظله که تمام شد نعمان پرسید : راستی دین میتواند مردم را از خیانت و غلط کاری بازدارد ؟
دین میتواند مردم را بدون احتیاج به توسل بزور و شمشیر و روزشوم بمرز خودشان قانع کند ؟

- آری که می تواند و دو نمونه اش را بچشم دیدید برای مردم دیندار نه روزشوم لازم است و نه غریبان ، شما اشتباه می کنید که خیال می کنید با گرفتن زهره چشمهای ظالمانه و دوران منطق از مردم می توانید آنها را به اطاعت و فرمانبرداری کور کورانه از خود وادارید .
اگر مراد از این اطاعت ، رعایت امنیت و نظم اجتماع است ، دین بهترین حافظ امنیت و نظم است و اگر مراد از فرمانبرداری ، اعمال قدرت و زور ، و اطاعت محض است سخت در اشتباهید ، مردم دیر یا زود میفهمند که انسانی بی جهت نباید از انسان دیگر بترسد ، و او امر او را هر چند بر خلاف منطق و عقل تمام شود اجرا کند .

آری امنیت و نظم تنها در سایه ایمان بخدا میسر است و پس و دین این منظور را تأمین می کند نه روزشوم و نه غریبان . نعمان پرسید بعقیده شما اگر در مقابل دین سر تسلیم فرود آوریم احتیاجی به غریبان و برج خون نداریم .

و حنظله پاسخ داد نه ! نه !

جمعیت مرتب برای حنظله ابراز احساسات میکردند و می گفتند شما را بخدا حنظله را آزاد کنید ، حیفاست او با این منطق کشته شود ، غریبان را ویران کنید و بجای آن عبادتگاه بسازید .

نعمان تصمیم گرفت آزادی حنظله و تعیین تکلیف غریبان و قانون مراسم روزشوم را در شورای ازدبیران و وزیران مطرح نماید ...

مردم در انتظار تصمیم نهائی شورا متفرق شدند ولی دو روز بعد مسافرینی که بشهر وارد می شدند می دیدند که عده ای کارگر بایبل و کلنک بجان غریبان افتاده بزودی آنها را بتل خاکی تبدیل کردند .

دیگر از مراسم روزشوم جز در داستانها خبری نبود ، این بود سرانجام غریبان اما انجام کار نعمان چه شد ؟ و خانواده ای که هزاران خانواده را اغدار کرد ، بچه سر نوشتی دچار شد ؟

پاسخ این سؤالات را در شماره آینده مطالعه فرمائید